



جدا افتاده‌ها

۲ دعوت به عمیق تردیدن

۵ قهرمانان کوچک کوچه بدیعی‌ها

۶ خاتون بلا

۷ مهاجران، مهمانان ناخوانده محله

گورت و خاتون آباد

ساکنان آن محلات و شنیدن مشکلات و معضلات ساکنان و همچنین غافل نشدن از ظرفیت‌های نهفته در آنجا بود. مسلماً نارضایتی هم وجود دارد و بیان آن، خود می‌تواند نگاه عمیق‌تر و روشن‌تری از آنچه در این محلات گذشته است، به ما بدهد تا در نتیجه، بتوان بهتر و کارآمدتر درباره‌شان تصمیم گرفت. گفتنی است در شماره آینده به صحبت‌های مسئولان شهرداری منطقه خواهیم پرداخت. نتیجه تلاش این شماره «گورت و خاتون آباد» و شماره بعد «دهنو و قلعه‌نو» شده است. امید که این مناطق الحاقی بیش از این دورافتاده تلقی نشوند، چرا که در غیر این صورت باید منتظر تبعات منفی ناشی از بی‌توجهی یا کم‌توجهی به مناطق الحاقی بود.

ما در این شماره از «هم محله» سراغ محله‌ای رفته‌ایم که حرف‌های بسیاری برای گفتن دارد. این محله از مرکز اصلی شهر بسیار دور است، ولی ریشه‌های اصلی اصفهان را در آنجا هم می‌یابیم. گورت، خاتون آباد، دهنو و قلعه‌نو، محلاتی در شرق اصفهان هستند که طی برنامه توسعه شهری به کلان‌شهر اصفهان پیوند داده و با نام منطقه ۱۵ به مناطق شهرداری اضافه شدند. این اتصال نتایج منفی و مثبتی با خود به همراه داشت. رویکرد ما در این شماره از هم محله، نشان دادن خوب یا بد بودن الحاق نیست که این موضوع خود نیازمند بررسی کارشناسانه و انجام کارهای پژوهشی میدانی بیشتر است. آنچه در این میان ما را درگیر کرد، هم صحبتی با

دعوت به عمیق‌تر دیدن

در باب گورت از ناحیه قهاب اصفهان



سجاد حقیقت قهرخی



کناریگی از
برج‌های کبوتر
مرمت‌شده
روستا
می‌نشینم و
به جست‌وجو
درباره گورت
مشغول
می‌شوم. هیچ
خبری در اینترنت
نیست. کمتر
گزارشی نوشته
شده و اندک
اطلاعاتی. گویی
قرار است این
روستا از یاد
برود

در کتاب «هنر سیر و سفر» نوشته آلن دوباتن در فصل سفر در اتاق خواب، نویسنده تلاش می‌کند خواننده را دعوت به عمیق‌تر دیدن اطرافش کند؛ موضوعی که در زندگی ما نیز نمود دارد. هرکدام از ما بارها به باغ رضوان رفته‌ایم. کدامان در طول این سفر کوتاه به اطرافمان اندیشیده‌ایم؟ بارها از کنار تابلوی گورت رد شده‌ایم بی‌آنکه فکر کرده باشیم گورت چه معنایی دارد یا چگونه مردمانی؟ چه برسند به اینکه در آن عمیق شده باشیم و در تاریخ آن تامل کرده باشیم.

قهاب کجاست؟ حمدالله مستوفی در نزهةالقلوب درباره اصفهان می‌نویسد: «ولایتش هشت ناحیه است و چهارصد پاره دینه بیرون مزارع که داخل دینه‌ها باشد: اول ناحیه جی، دوم ماریین، سیوم کرارج، چهارم قهاب، پنجم برخوار، ششم لنجان، هفتم برآن، هشتم رودشت که قهاب چهل پاره دینه است و معظم‌ترین قرای این ناحیت آب کاریز می‌خورند و بدان سبب آن را قهاب می‌خوانند.»

پا می‌گذارم در گورت، یکی از بزرگ‌ترین ده‌های ناحیه قهاب. روستایی با قدمتی چندهزارساله که حالا قسمتی از منطقه پانزده اصفهان است و این یعنی قسمتی از محروم‌ترین بخش‌های این کلان‌شهر.

دیگر روستایی جدا از شهر نیست، بلکه یکی از محله‌هاست. روستایی که در نزدیکی رودخانه زاینده‌رود بنا شده، اما زراعت و آب شرب آن از قنات تامین می‌شده و خود این دلیلی بر نام‌گذاری‌اش است. استاد مهریار در کتاب «فرهنگ جامع نام‌ها و آبادی‌های کهن اصفهان» می‌نویسد: «قهاب در شرق شمالی اصفهان قرار دارد و "قه" تحریف‌یافته و عربی‌شده همان واژه قدیمی "که" است و قهاب یعنی "که آب". در اصطلاح رایج زراعتی اصفهان "که" به قناتی گفته می‌شود که عمق آن چندان نیست و سرباز است و کهریز و کاریز به قناتی گفته می‌شود که در عمق جاری است. تا چندی پیش که آب کاه‌ریزهای اصفهان خشک نشده بود و در سفره زیرزمینی، عمق آب اصفهان این اندازه پایین نرفته بود در این منطقه جوی‌های بسیار به نام "که" وجود داشت و برخی از آنها از سوی شرق اصفهان تا به داخل شهر هم می‌رسید و دشت وسیع جلگه قهاب را مشروب می‌ساخت.»

اما حالا چه؟ خبری از آب نیست. پیرمردی کنار جویی برایمان از روزگار پرآبی گورت می‌گوید و محصولات زراعی آن از قنات‌هایی که حالا خشکیده‌اند. از برج‌های کبوتری که از رونق افتاده‌اند. از تاریخی که رو به خاموشی است.

در کتاب «گزارش اقتصادی و زراعی روستاهای پیرامون اصفهان در عصر قاجار» درباره گورت (جورت) چنین نوشته شده است: «قریه‌ای است قنات آب، از جمله هفتاد و دو حبه شصت حبه آن خالصه و دوازده حبه آن اربابی. بذرشتوی آن یکصد و سی خروار و زرع صیفی آن سیصد جریب علی‌الاستمرار است. هر سال ربیعی به مالکین و دوازده حبه اربابی از سر کار مقرر است و

محصول عایدی آن هر سال بدون آفات ارضی و سماوی سیصد تومان نقد و سیصد و پنجاه خروار جنس است.»
کناریگی از برج‌های کبوتر مرمت‌شده روستا می‌نشینم و به جست‌وجو درباره گورت مشغول می‌شوم. هیچ خبری در اینترنت نیست. کمتر گزارشی نوشته شده و اندک اطلاعاتی. گویی قرار است این روستا از یاد برود. روستایی که در آن به گواه کتاب «برج‌های کبوتر اصفهان»، بیشترین تراکم برج‌های کبوتر در آن به چشم می‌خورد و خود این گواه رونق کشاورزی در دوران گذشته است.

با یکی از اهالی همراه می‌شویم و سری به یکی دو برج کبوتر می‌زنیم. برایمان از زمین‌های زراعی می‌گوید که در آنها تکه‌های قدیمی سفال مربوط به دوره‌های گذشته به چشم می‌خورد. از سنگ قبری قدیمی می‌گوید که مربوط به زن محمود افغان است و به دوره جنگ با افغانه برمی‌گردد. از باغ بانو عظمی خواهر ظل‌السلطان می‌گوید که چون ویرانه‌ای در گوشه‌ای از روستا افتاده، از دادوستد بانو عظمی و درگیری‌هایش با اهالی روستا می‌گوید. از شاه‌دژ بالای کوه که مشرف بر روستاست و مربوط به دوره ساسانی است. از دست‌کنده‌های زیرزمینی روستا و احتمال وجود شهری زیرزمینی شبیه نوش‌آباد کاشان. از مسجدالنبی مربوط به دوره ایلخانی. از نقاره‌خانه‌ای که گوشه روستا در حال ویرانی است. از قیاله‌نامه‌های قدیمی، سفال‌های کشف‌شده توسط اهالی، ساپات

محمد طالب، چنار قدیمی شیرعلی، قبرستان شیرسنگی، چهار طاقی، آسیاب نخل، دژ دستکند، گورت دژ جنوبی و شمالی و چندین عمارت قدیمی. او می‌گوید و من حسرت می‌خورم از این همه بی‌توجهی به اینبه تاریخی و میراث فرهنگی که کوچک‌ترین دستاورد آن می‌تواند رونق گردشگری در این بخش از شهر باشد. بی‌تردید گورت قسمتی تاریخی با ظرفیت‌های گردشگری فراوان است که می‌شود ساعت‌ها نشست و درباره تاریخ خشت‌خشت آن تعمق کرد. روستایی بیخ گوشمان که حالا محله‌ای از اصفهان است با مردمانی مهربان که هویت و بزرگ‌منشی روستایی‌شان را حفظ کرده‌اند. محله‌ای که هر آخر هفته از کنار تابلوی آن می‌گذریم بدون آنکه حتی بدانیم چطور نامش خوانده می‌شود.

دعوت به عمیق‌تر دیدن، شاید مهم‌ترین تلاش این مطلب باشد. دعوتی که به رشد جامعه مدنی هم بی‌شک کمک خواهد کرد.



گورت از محله‌های قدیمی شهر اصفهان است. از وجه تسمیه گورت مشخص است واژه‌ای اوستایی است به معنای Gaw_Arta؛ یا گاو پرهیزکار که دلیل نام‌گذاری آن را شاید باید در توت‌های قدیمی منطقه یافت. مانند نام بسیاری از محلات و شهرها که از توت‌های قدیمی آنها گرفته شده است.



هاجر مورجویان

در تصویری که در خانه آقای بدیعی می بینیم چند جانور وجود دارد که نقششان در هم تنیده شده و بادقت می توان از هم تشخیصشان داد: شیر، گوزن، طاووس، قلب و کبوتر که هرکدام از این جانوران در دنیای اسطوره معنای ویژه ای دارند

کبوترها می میرند گندم زارها خشک می شوند...



نماد خورشید است و عنصری مردانه و کبوتر نماد حاصل خیزی و باروری و عنصری زنانه که از آمیختنشان باهم باران می بارد و برکت به زمین بازمی گردد و گندم زارها گسترش می یابد.

با این بررسی نمادین، می توانم دلیل اشک های مرد گورتی را با دیدن گونی کبوترهای مرده بهتر درک کنم. ماجرا عمیق تر است. داستان ریشه ای اسطوره ای دارد. حتی در گورت زمانی که کودکی متولد می شده کبوتری را به نام وی در آسمان پرواز می دادند و در واقع، هراسانی یک کبوتر داشته است. با دیدن آن شمایل در نزد مردمان گورت شاید بتوان گفت کبوتر نماد باروری این منطقه بوده است که البته مردم محل برای آن این روزها توجیهی علمی یافته اند. با پرواز کبوترها و حجم زیاد فضولاتشان، جریان های جوی تکان می خورده و باران های مداوم را به دنبال داشته و اکنون دلیل خشکسالی این منطقه، همین از بین رفتن کبوترخانه هاست. کبوترخانه ها البته پدیده ای جدید و مربوط به دوران صفوی هستند، هرچند قدمت گورت با توجه به آثار به جا مانده به دورانی پیش از اسلام برمی گردد.

گورت بی شک داستان های کهن تر در قلب خود نهفته دارد که بسان همین کبوترخانه ها با از بین رفتنشان، آنها نیز در حال از بین رفتن اند.

وجود دارد که نقششان در هم تنیده شده و بادقت می توان از هم تشخیصشان داد: شیر، گوزن، طاووس، قلب و کبوتر که هرکدام از این جانوران در دنیای اسطوره جایگاه و نماد و معنای ویژه ای دارند. در بررسی نماد، آنچه جالب به نظر آمد، وجود کبوتر و ترکیب آن با شیر است. کبوتر علاوه بر اینکه در بسیاری از فرهنگ ها نمادی از صلح و دوستی بوده، نمادی از حاصل خیزی و باروری در یک منطقه هم هست. گورت منطقه ای در شرق اصفهان است؛ جایی که خورشید طلوع می کند و با گردش آب و هوایی (در ارتباط با خورشید) ابرهای باران زا به وجود می آید. شیر

زمین زراعی بوده است و البته قبلا نیز در شهر اصفهان کبوترخانه های تکی در گوشه کنار شهر دیده بودم، اما این بار وضع کمی فرق می کرد. در این منطقه بیش از چهل کبوترخانه بوده است. وجود کبوترخانه ها در گورت نسبت به سایر بناهای به جا مانده از گذشته، ارزش بیشتری داشت. اهمیت کبوترخانه در چشم اهالی آنجا برای من این سوال را به وجود آورد که به دنبال چرایی این ماجرا باشم.

تا اینکه در خانه آقای بدیعی، از سرشناسان گورت، به تصویری برمی خورم که به گفته او، نماد گورت است. در آن تصویر چند جانور

در گورت پشت گندم زارهای وسیع بناهای بلند و چند طبقه خشک و گلی وجود دارد که روزگاری آشنایان چندین هزار کبوتر بوده است. به گفته اهالی، با پرواز کردن دسته جمعی شان سایه ای بزرگ بر زمین گورت می افتاده است. بیشتر مردم محل درباره کبوترخانه ها با هیجانی همراه با حسرت حرف می زدند. یکی شان تعریف می کرد که در دوران جنگ تحمیلی، مردم کبوتران را می کشتند و در گونی با خود می بردند. می گفت: یک روز وقتی با پدرم به یکی از کبوترخانه ها سر زدیم، یک گونی کبوتر مرده در کناری افتاده بود. پدرم با دیدن این صحنه به گریه افتاد و گفت برکت از این شهر خواهد رفت.

با خود اندیشیدم چرا در ذهن مردم منطقه، کشتن کبوترها باعث از بین رفتن برکت می شده است؟ اولین سوالی که باید برایش سرنخی پیدا می کردم.

برق دیدیم که اختلاف میان گنجشک ها و کلاغ ها را با سعه صدر حل می کنند. عصر است و بچه ها در کوچه ها رها. گورت صنایع دستی هم دارد، مثل درختان سرو و انجیرکلابی که تاجش از دیوار زده بالا. درخت توت ناموری بیش از دو بیست سال است که در دوراهی کوچه استاد بدیعی روئیده و داستان دارد. آنجا بن بست می به نام شیرعلی هست که هویت خود را از چناری به همین نام گرفته به همسایگی.

برخی از خانه ها هنوز قدیمی و خشک و گلی است و سرمایه گورت زیرش خوابیده. اغلب مغازه ها خالی است. جاهایی سرتیهای چوبی سقف های ضربی از گل بیرون زده. دیدم که شعاری درباره حجاب با جوهر سیاه روی دیواری نوشته شده بود. رنگ پریدگی اش خبر از قدمت آن می داد. گورت گرمابه زنانه و مردانه ای هم دارد که روبه روی مسجد ساخته شده است. بالای سرم را که زیر آفتاب نگاه کردم، پرستوها را روی سیم

از پیش می دانستم که هدف از ساختن کبوترخانه ها جمع آوری فضولات دامی و استفاده در کشاورزی و برای تقویت قوای

تشویق اذهان عمومی به قصد کشف گورت!

در همسایگی اصفهان روستایی باستانی کشف شده است



عادل امیری

در
ساختمان هایش
از مصالح
معمول مثل
آجر و سنگ و
سیمان و بیم
آهن استفاده
شده اما بیم
چیزهای دیگر
هم می‌رود:
بیم بیکاری،
بیم بی‌آبی،
بیم بیمه و
بازنشستگی.
بعدش بافت
فرسوده در
مظان اتهام
قتل عمد زیر
سایه بی‌تدبیری
وام مسکن
است



صبح وقتی بود، زود و آفتاب نرسیده که دو ماشین شدیم و افتادیم تو جاده باغ رضوان. تابلوهای متعددی دیدیم و روی یکی زوم کردیم؛ درست حدس زده بودیم: «گورت!» سرزمینی باستانی که رکن چهارم دموقراضه تا حالا آنجا نرفته، سهل است نمی‌دانست به دامان شاه کوهی خفته که تویش دیو داشته و چنار شیرعلی و داستان‌های عامیانه بسیاری از پایمردی قوم بشیر، نیای گورتیان در مصاف مغولان تیز دندان! چند هزار سال بعد به تیول اصفهان درآمده که شاید بی‌خبر باشد اکنون به منطقه ۱۵ اش مبدل شده! نمی‌گوییم تقصیر کیست تا تکذیب کند، حتما خود اصفهان مقصر بوده! حالا ماییم و سمرقندی که تنوع گیاهی اش توت و گردو و انجیر و به و بادام و آقاییست، در نظر به خانه مردم.

رنگ‌هایش عموماً کویری است و ارتفاع ساختمان‌هایش دو یا سه طبقه. اقتصاد درست و درمانی ندارد و کسی برای اداره‌اش روستافروشی نمی‌کند. تنها چند روزنامه‌نگار از سرکنجکاوی به همراه تیم هم‌محل بلند شده و رفته‌اند کشف گورت. خیابان اصلی گورت به نام شهید یزدان

به‌خصوص آن راننده عصبانی پژو که گازاند وسط فوتبال بچه‌ها بس که جوشی بود و رفت. ما و آشنای موبلندی که شاه کلید گورت‌خوانی مان شده بود به او خندیدیم. یک ژیان زرد هم دیدم! از پناه درخت بید کهنسالی به پیرمردی رسیدم که لب جوق دیگری نشسته بود و نمی‌توانست گذر عمر را ببیند. او برایم از گورت و گولون‌آباد و باغ رباط گفت و از اینکه بیشتر برج‌های کبوتر مالک خصوصی دارد. همه اهل گورت از تاریخ محله‌شان آگاه بودند و اعتقاد داشتند که قوم بشیر حتی با مغول‌ها هم سرشاخ شده اما حالا بیشترشان از گورت کوچ کرده‌اند. اینها را کامله‌مردی سوخته‌چهره با سبیل دسته‌کتری گفت که تنبان‌کردی سیاه پوشیده بود. او فکر می‌کرد ما از «صداسیما» آمده‌ایم؛ پیرمردی با دو عصا، پهن شده روی لبه جوق خشک، از خانه دیوهای گفت که در شاه‌کوه بوده. گفته می‌شود امامزاده ای در دل آن است. نطقی فرهاد کوهکن گورتی (نامی که به او داده‌ام) که از پس دهه‌ها باز شد، از دو قنات بزرگ این آباد و سوسارت و قنات دیگری که نزدیک کوه بوده و لای آب، گفت. پیرمرد که به قول خودش «کوه‌تر» بوده، در جوانی به خانه دیوان رفته بود. او گفت: «آنجا پله‌هایی دارد که می‌روی بالا. دهانه‌اش به چاهی مانده است که کف چاه باز چاه دیگری بوده و چار متر عمق دارد. می‌گفتند تویش گنج هست. کسی جرئت نمی‌کرده

برود تو چون وهم می‌گرفته یارو را.» او هنگام کوه بری غاری هم آنجا کشف کرده که با احداث باغ رضوان سرش کور می‌شود. پیرمرد کوهکن گفت: «می‌گفتند توی این غار گنجی بوده، منفجرش کرده‌اند و ریخته‌اند میان آنجا که ببینند چیست، ناغافل گاز طلا دمگیرشان می‌کند و همه می‌میرند.» فرهاد کوهکن گورتی گفت که نقاره‌خانه‌ای در آخر گورت بوده از روزگار مغولان به این سو. گورتیان از آنجا ناحیه را می‌پاییده‌اند. در قلعه گورت هم دو شیر سنگی بوده تا همین اواخر که می‌زدند و بعد، آتش به جان چنار شیرعلی می‌اندازند. تویش پوک بوده و از سینه کوه هویدا. حالا چندسالی است که جوانه زده و شش شاخه شده!

گورت، شورای حل اختلافی هم دارد با پله‌های آهنی که اکنون یک اتاق خالی و مفروش است و برگه‌آچاری به شیشه آن چسبانده شده که رویش نوشته: کلاس قرآن بانوان، سه‌شنبه‌ها. اینجا هیچ شورایی اختلافاتش را با پله‌های آهنی حل نمی‌کند.

قهرمانان کوچک کوچه بدیعی ها



عطیه میرزا امیری



تمام مواجهه من با محله «گورت» تابلویی بود که در مسیر باغ رضوان با آن روبه رو می شدم. تابلویی رنگ و رو رفته که بدون اعراب گذاری روی آن نوشته شده بود «گورت» و من به اندازه تعداد وقت هایی که چشمم به آن خورده بود، با انواع و اقسام اعراب گذاری خوانده بودم.

گورت برای من محله غیرقابل دسترسی بود که چون از بچی در مسیر قبرستان آن را دیده و هیچ وقت هیچ حرف و اخباری از آن نشنیده بودم، گمان می کردم محله ای است جادویی که مردگان در آن رفت و آمد دارند. محله ای که هر وقت بازمانده ای، دل تنگ عزیز از دست رفته اش است، راهی جاده قبرستان می شود و برای دیدار با شخص مورد نظرش در آن محله وعده می کند. یک جور میعادگاه مردگان با زندگان. محله ای که حداقل زندگی و مرگ است. محله ای که مردگان در آن زنده می شوند و می توانی برای مدتی محدود آنها را ببینی و دوباره به زندگی ات برگردی و آنها به مُردگی شان. تمام خیال کودکی ام از این محله ته مغزم ماسیده بود و من دیگر در جوانی ام نه به قبرستان رفتم تا در مسیر به این تابلو بربخورم، نه در اخبار و تلویزیون حرفی از این محله شده بود تا سراغی از سکنه اش بگیرم.

عصر یک روز تابستانی، برای گزارشی راهی

این محله شدم. خیالات و تصورات کودکی جان گرفته بودند و جلوی چشمانم رژه می رفتند تا ببینند چقدر خیالم به واقعیت می چربد و پیروز این میدان کیست؟ خیال کودکی ام یا واقعیت جوانی ام؟

جاده از مسیر آسفالت خود خارج می شود و ماشین خودش را در یک جاده خاکی می اندازد. وارد محله می شوم و از دور آدم هایی می بینم که مثل قدیم، دور هم جمع شده اند.

هرچه بیشتر پیش می روم افرادی می بینم که سانشان بالاتر می رود. بیزن نشسته روی صندلی کنار مغازه، پیرمردی که به عصایش تکیه داده، خانم فرتوتی که دستانش پینه بسته، مردی که از شدت گرما یا خستگی روی زمین خاکی نشسته. خیال کودکی ام به نشانه پیروزی انگشت شستش را بالا می برد که یعنی «محله مُرده. دنبال چه می گردی؟» توی یک فرعی که می پیچیم، ناگهان شوکه می شوم. انگار شروع محله از همین فرعی است؛ بچه هایی که فراغت تابستانی شان را با دوچرخه بازی جشن

گرفته اند. دختر و پسر، کودک و نوجوان در کوچه بساط بازی و شادی به پا کرده اند. نزدیکشان می شوم و به رسم اولین سوال آشنایی اسمشان را می پرسم و بعد هم اسم خودم را می گویم. می پرسم: «همیشه توی کوچه بازی می کنید؟ با کامپیوتری، تبلتی، موبایلی، چیزی بازی نمی کنید؟» به هم نگاه می کنند و می خندند. انگار احمقانه ترین حرف دنیا را شنیده اند. یکی از دخترها می گوید: «ما همه مون دوچرخه نداریم اما من و تو و اون نداره. یعنی تعارف نداریم. ما همه همدیگر رو می شناسیم واسه همین دوچرخه های همدیگر رو برمی داریم، باهش یه دوری می زنی و بعد می داریم سر جاش!» پس بچه های این محله علاوه بر شادی و درایت در تفریح، به همدیگر اعتماد هم دارند و همین اعتماد باعث شده با مرام باشند. ته دلم قرص شده که این محله، آلوده به دیگر محله های شهری نشده و بچه هایش تفریح سالم را یاد گرفته اند. این فرضیه زمانی به من ثابت می شود که کمی آن طرف تر در یک جاده خاکی، پسر بچه هایی می بینم که از تخته سنگ های بزرگی که در وسط جاده افتاده شده، بالا می روند. شبیه یک کوهنوردی محلی یا شاید یک صخره نوردی مینیمال دست ساز! صدای خنده و فریاد ناشی از شادی شان کل منطقه را گرفته. بچه ها به محله جان داده اند. روی دوچرخه هایشان، بالای سنگ های سخت، زیر درخت های توت، کنار

خانه هایشان با بساط خاله بازی. مطمئنم هیچ بچه ای در خانه نیست. آزاد و رها شده و به دور از هر موبایل و تبلت و تلویزیونی در کوچه مشغول بازی ند. محله ای که حتی یک استخر، شهر بازی یا حتی یک پارک درست و حسابی ندارد. یکی شان را از زمین بازی بیرون می کشم و می پرسم: «دوست نداشتی، خونه تون جایی غیر از این محله باشه؟» با پوزخند می گوید: «هیچ جا بهتر از این محله نیست!»

پسرک راست می گوید. دیگر در کدام محله صدای بازی بچه ها نشان دهنده جریان زندگی است؟ دیگر در کدام کوچه ای بچه هایی را می ببینی که با هم لی لی بازی کنند؟ کدام نوجوان امروزی از بازی های هفت سنگ، یک قل دو قل، قایم باشک و... سردر می آورد؟

خیال کودکی ام از محله گورت رنگ باخته. واقعیت زده است در گوش خیالم که این محله حتی با کمترین امکانات، سرزنده است. محله ای جادویی که بچه ها نگذاشتند زندگی در آن بمیرد.

خیال کودکی ام
به نشانه
پیروزی انگشت
شستش را
بالا می برد که
یعنی «محله
مُرده. دنبال
چه می گردی؟»
توی یک فرعی
که می پیچیم،
ناگهان شوکه
می شوم. انگار
شروع محله
از همین فرعی
است؛ بچه هایی
که فراغت
تابستانی شان را
با دوچرخه بازی
جشن گرفته اند

خاتونِ بلا

خاتون آباد، سالکی بریننی اصفهان



می‌رسند. روزنامه چاپ می‌شود و با آن شیشه پاک می‌کنند، مسئولی به منصب دیگر می‌رسد و مسئولیت قبلی از گردنش ساقط می‌شود و فریاد و اعطشای مردمان خفته در خاتون‌آبادها زیر خروارها خاک مرده مدفون می‌شود. برای ای آفتاب صبح امید!

خاک بر سر کلماتی که نمی‌توانند تو را بیان کنند!

سوزان سانتاگ، فیلسوف و نظریه‌پرداز هنر در کتاب «تماشای رنج دیگران» با موضوع تامل بر عکاسی از درد دیگری می‌نویسد: «این مردمان کامبوجیایی، این قربانیان بی‌نام‌ونشان با آن صورت‌های مات، بدن‌های نزار و شماره‌های سنجاق شده به پیراهن، تا ابد به مرگ می‌نگرند. آنها حتی اگر نامی هم داشته باشند برای ما ناشناخته‌اند، مثل بی‌شمار عکس‌هایی که روزانه در مطبوعات، تلویزیون و رسانه‌های جمعی می‌بینیم. اما آیا تماشای رنج دیگران کار آسانی است؟» از همین روست که نوشتن، شنیدن، عکس گرفتن و فیلم برداری کردن از نکبت‌گریبان‌گیر خاتون بلا برای خاتون‌آبادی‌ها آب و نان نمی‌شود. وقتی که پلاسکو فروریخت روزنامه‌نگار باشرقی در توییته نوشت: «خاک بر سر کلماتی که نمی‌توانند تو را بیان کنند!» و استعفا داد. حالا، نوشتن یک یادداشت توصیفی که دودامن اشک از ملت برآید یا فرورفتن به جلد آلبر کاموی تک نگار درمان طاعون کار آسانی است اما حلال مشکلات مردم خاتون آباد نیست. مردمانی که چشم به جاده پرخاک و آفتاب خورده دوخته‌اند تا بوبته خاری رد شود و با او درد دل کنند. اینجا زنانی هستند که می‌خواهند برای ما با آبی که زله‌ای شده چای دم کنند. آنها ما را برای لحظه‌ای به خاتون‌آبادی شدن دعوت می‌کنند و مشخص است که مای شهری امتناع کردیم چون حوصله کشیدن دل درد و اسهال خونی و عفونت مجاری کلیه و چه و چه و چه را نداشتیم. آری، ما تنها رفته بودیم تا وضع موجود را از نزدیک مشاهده کنیم، درست مثل رئیس دولت که از پشت شیشه ماشین ضدگلوله‌اش خنده را بر لب مردمان می‌دید و در نطق‌های رسمی‌اش بر آن صحنه می‌گذاشت اما نمی‌دانست آنها به چه می‌خندند!

از خاتون آباد تنها یک لکه بزرگ سالک بریننی یکی از هم‌کلاسی‌های دوره راهنمایی را به خاطر دارم. تک‌توک فامیل خاتون‌آبادی هم به گوشم خورده است اما هیچ وقت در آن خیابان دراز و تفته از آفتاب ظهر تیرماهی که تیغ از نیام برکشیده بود پا نگذاشته بودم. جایی که به گاه برگشتن از آن با تنی رنجور از عادت جست‌وجوی آسیب‌های اجتماعی ناشی از توسعه ناموزون و تقسیم ناعادلانه ثروت و عدالت، بر آب‌های خشک کانالی که نمی‌خروشید دست و پا می‌زدیم و طلب بخشش می‌کردم از همه خاتون‌آبادی‌هایی که حقشان را خورده‌ایم که حقشان را می‌خوریم و ککمان هم نمی‌گزد!

آیا تماشای رنج دیگران کار آسانی است؟

دیگر برای من روزنامه‌نگار چرخشی در شهر، شنیدن آلام مردمی که حتی آب‌خوردن هم ندارند، به رویه‌ای معمول مبدل شده است. شنیدن درد دیگران در عین بی‌تدبیری مسئولان بر وجدان من روزنامه‌نویس سنگینی می‌کند و هر جرعه آبی که می‌نوشم را به گناهی نابخشودنی مبدل می‌سازد، چراکه آموخته فرهنگی هستم که در آن تشنگی، مساوی شهادت بوده و سیرابی رفتن به بهشت را مانسته است. اینجا اما جای شاهد و شهید تغییر کرده است.

به یاد بطری‌های آب معدنی عرق کرده

حالا که این متن را می‌نویسم تشنه‌ام و به یاد بطری‌های آب معدنی عرق کرده از ناهمدمایی سالن‌های کنفرانسی می‌افتم که زنده باد و مرده بادهای چرخشی از زیر پته آنها به گاه انتخابات بیرون می‌آید و بویناک و آشفته در فضای مسموم از سموم صنعتی اصفهان فیروزه‌ای پخش می‌شود. خبرنگار نشسته در برابر مسئولان شهری تند و تند از توسعه‌ای می‌نویسد که از شرق طلوع خواهد کرد. جلسه تمام می‌شود و مسئول و خبرنگار به کارهای روزانه‌شان



عادل امیری

نوشتن، شنیدن و عکس گرفتن از نکبت‌گریبان‌گیر خاتون بلا برای خاتون‌آبادی‌ها آب و نان نمی‌شود. وقتی که پلاسکو فروریخت روزنامه‌نگار باشرقی در توییته نوشت: «خاک بر سر کلماتی که نمی‌توانند تو را بیان کنند!»

آب

آن آب را نوشتم؛ خون من از خون آنها، از خون بچه‌های نازنین آنها، قرمزتر نبود. لیوان را می‌گیرم و آن را می‌نوشم. بدمزه است؛ هرچیزی است جز آب.

زن که انگار فکرم را می‌خواند، ناگهان دستش را که از خاراندن زیاد سرخ شده بود، نشانم می‌دهد. «ببین! به خاطر این آبه. همه‌اش خودم رو می‌خارونم. بچه‌هام مدام مریض میشن.» خجالت می‌کشم؛ به خاطر چیزی که دارم و آنها هم باید داشته باشند و ندارند. با دستش به آن دورها اشاره می‌کند. «چاه آبمون اونجاست. سگ و گربه‌ها توش می‌افتن.»

زن تا دم در همراهی‌ام می‌کند. کنار در می‌ایستد. بچه‌های قد و نیم‌قدش هم کنارش ایستاده‌اند. ناگهان محله پر از زن می‌شود. زن‌ها همه بیرون آمده و کنار در خانه‌هایشان ایستاده‌اند. همه هم بچه دارند. تمام چشم‌ها من را بدرقه می‌کنند، در حالی که همه یک واژه را می‌گویند: «آب... آب... آب... آب»

هو گرم است و تشنه هستم. زن تعارف می‌کند که به حیاط خانه‌اش بروم. تعلق می‌کنم. دم در می‌ایستم. حیاط بزرگ، پیش‌روییم نمایان می‌شود با درختان سربه‌فلک‌کشیده انار و زردآلو و کاه‌هایی که گوشه حیاط برای دام‌هایشان گذاشته‌اند تا زن آنها را بسته‌بندی کند. زن شیر آب را باز می‌کند. مایع لزج زله‌مانندی از شیر بیرون می‌زند. صبر می‌کنم کمی از این آب برود؛ بعد آن را درون لیوان می‌ریزم تا برایم بیاورد. به نظرم هنوز لزج است. از زن و از خودم خجالت می‌کشم. وضعیت بغرنجی است. نه دوست دارم دستش را رد کنم و نه می‌خواهم آن آب را بنوشم، از شکل آن آب می‌ترسم. من می‌توانستم از آبی که از شهر با خودم برده بودم بنوشم یا کمی صبر کنم که از سوپرمارکت آب معدنی بخرم؛ ولی... یک آن فکر می‌کنم آنها هرروز و هرشب، هرلحظه، هرلحظه، دارند آن آب را می‌نوشند. از ته دل خجالت می‌کشم که

مهاجران، مهمانان ناخوانده محله

مهاجرت؛ پدیده آشنای زندگی روزمره مردم خاتون آباد



افسانه دهگامه



این معادله را از هر طرف که نگاه کنیم می بینیم «مقصرانی» در این ماجرا قرار دارند که در دعوای بین مهاجران و ساکنان بومی غایب اند یا «خودشان را پنهان می کنند.» همان هایی که زیرساخت ها را درست نکرده اند و نمی کنند

اوضاع زندگی که سخت شود، آدم مجبور می شود دست خانواده اش را بگیرد و مهاجرت کند. مهاجرت دو سر دارد؛ یک سر به سمت خود مهاجران که حالا باید طعم غربت را بچشند و یک سر، به سمت کسانی که «غریبه ها» وارد محله شان می شوند و جای آنها را «تنگ» و محیط را به ظاهر «ناامن» و امکانات را برای آنها و فرزندانشان «کم» می کنند.

گذشته

خاتون آباد روزی پیر بوده از ساکنان محلی که سال ها در اینجا زندگی کرده اند. به مرور زمان و به دلایلی، این منطقه از ساکنان خودش خالی می شود. برخی از ساکنان به دلیل مرفه بودن، ترجیح دادند به «محله بالاتر» نقل مکان کنند. وضعیت آب خاتون آباد که نامناسب شد، خیلی ها ترجیح دادند به جای دیگری مهاجرت کنند. از طرف دیگر، مانند همان ها که خاتون آباد را ترک کردند، خیلی های دیگر هم به سودای رسیدن به جای بهتر به خاتون آباد آمدند. آنها به همین آب هم راضی بودند. خانه هایی با اجاره مناسب گیرشان می آمد. مدرسه ای برای فرزندانشان وجود داشت و می توانستند «زنده بمانند».

اکنون

اکنون «توازی» از بین رفته است. آنهایی که در شهر خودشان مانده اند ناراضی اند. می خواهند محله شان متعلق به خودشان باشد و بچه هایشان جایی درس بخوانند که فقط «بچه های ایرانی» درس می خوانند. در این دایره حتی بچه هایی از دیگر شهرهای ایران که رنگ چهره و گویش متفاوتی دارند جا نمی گیرند. بنابراین به نشانه اعتراض بچه هایشان را به مدارس خوراسگان و اصفهان می فرستند.

اما فقط این نیست. مهاجران «انگشت نما»ی محله شان هستند. کافی است از ساکنان هر محله بپرسید اینجا کدام خانواده اصفهانی هستند یا از شهر دیگری آمده اند؛ فوری خانه آنها را به شما نشان می دهند. می شود حدس زد که به سختی زندگی شان را می گذرانند. تصور اینکه آنها با خود ناامنی به محله بیاورند کمی سخت است؛ چون اگر عملی خلاف ازشان سر بزنند، حتما با آنها برخورد می شود. وقتی اتفاقی در محله بیفتد، اولین کسانی که در مظان اتهام قرار می گیرند، مهاجران اند. مخصوصا آنها که زبان شان را کمتر متوجه می شویم. اگر شغلی در محله باشد، جوانان خود محله مستحق گرفتن آن کار هستند تا مهاجران. در عوض، مهاجرها باید با خودشان «پول» بیاورند، خانه های خالی را اجاره کنند، خرج بکنند و انتظار تخفیف هم نداشته باشند. اما در این ماجرا واقعا چه کسانی راضی و چه کسانی ناراضی اند؟ آنها که خانه شان را

کسانی که در این امر صاحب نظرند تدابیری بیندیشند که نه تنها محله ای بومی از ساکنان خودش خالی نشود، بلکه از همین حضور مهاجران در محله بتوان به نحو احسن استفاده کرد (در حالت خوش بینانه). استفاده از مهاجران هم در درجه اول به بخش اقتصادی آنها و سودی که در حالت منصفانه و عادلانه، برای شهر دارند، برمی گردد. از طرف دیگر، اگر در محله، کلاس های فرهنگی برگزار شود، هم تعامل مردم باهم بیشتر می شود و هم می توانند برخی پیش داورهای را که نسبت به هم دارند، در ذهنشان تعدیل کنند. در مدرسه ها بچه ها را به سمت مشارکت ببرند و فضای دوقطبی را از بین ببرند.

حالا که توازن به هم ریخته و «ناهمگونی» به وجود آمده، این وصله ناچور را باید با تعامل و کار فرهنگی و اقتصادی به «وصله» چور و چسبیده و همگن تبدیل کرد؛ پیش از آنکه خیرهای ناخوشایندی درباره اقدامات نژادپرستانه، جرایمی از سر کینه و خشم و دعوای و نزاع های محله ای بشنویم.

و برای اصفهانی ها تهران و برای تهران، اروپا و... اگر آدم ها تمام آنچه را که می خواستند در شهر خودشان به دست می آوردند، باز هم مهاجرت می کردند و باز هم حاضر می شدند در جای دیگری به چشم «اقلیت» و «غریبه» به آنها نگاه شود؟ آیا حاضر می شدند به جایی بروند که در چشم اهالی آنجا مزاحم قلمداد شوند؟

آینده

این معادله را از هر طرف که نگاه کنیم می بینیم «مقصرانی» در این ماجرا قرار دارند که در دعوای بین مهاجران و ساکنان بومی غایب اند یا «خودشان را پنهان می کنند.» همان هایی که زیرساخت ها را درست نکرده اند و نمی کنند. همان ها که آینده نگری ندارند و اتفاق هایی را که می افتد نمی توانند تحلیل کنند. نگاه به محله ای چون خاتون آباد نشان می دهد نمی توان از وارد شدن مهاجران به آنجا (و حتی خارج شدن ساکنان آنجا از محله شان) جلوگیری کرد. قاعدتا باید مسئولان و

بعد از سال ها بی مستجری، اجاره داده اند ناراضی اند؟ مسئولان مدرسه ای که بعد از سال ها بی رونقی دوباره راه افتاده است، ناراضی اند؟

حالا که کره زمین به سرعت تغییرات اقلیمی را سپری می کند و وضعیت آب و هوایی دستخوش تغییر می شود، آیا باز هم «مهاجرت» پدیده عجیب و غیر معمولی است؟ وقتی «توازن» در سیستان و بلوچستان، افغانستان و... به هم خورده است، بیکاری بیداد می کند، آب نیست و... باز هم دیدن مهاجران در محله ای چون خاتون آباد، دور از انتظار است؟ اگر مردم خاتون آباد برای آب محله شان ناراضی اند، مهاجران بلوچ همین آب را هم در شهر خودشان نداشته اند. اگر مردم خاتون آباد از ناامنی نگران اند، افغانستانی هایی در همین محله وجود دارند که هر روز خدا را شکر می کنند زنده به خانه برمی گردند. بنابراین، آنها ناخواسته توازی را خراب می کنند که از خودشان دریغ شده بود. برای برخی خاتون آباد، آن جای بهتر بود و برای خاتون آبادی ها خوراسگان و اصفهان

الحاق نقاط روستایی به شهر؛ معایب و مزایا (خاتون آباد)

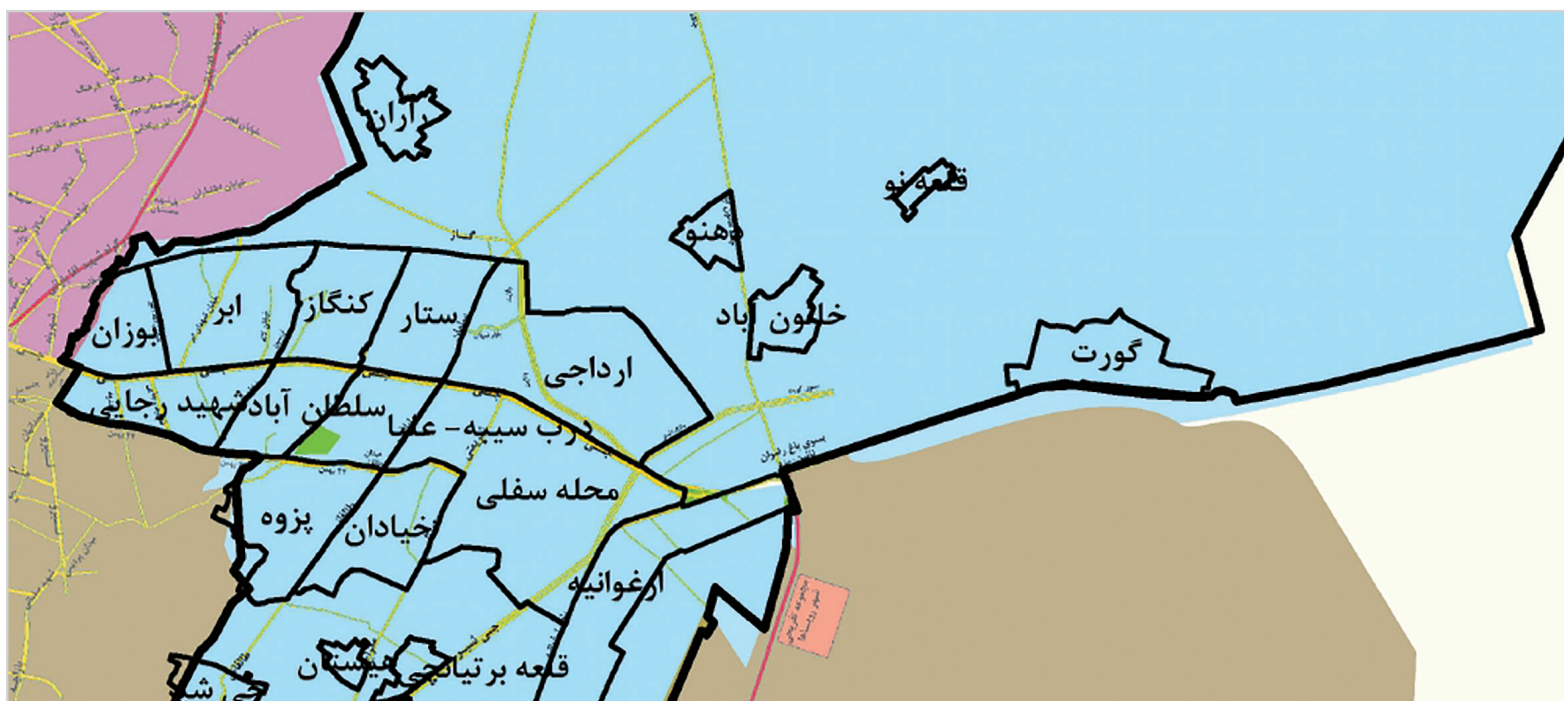
بیشتری می‌یابد که زمین‌های داخل محدوده، برای برطرف کردن نیازهای مختلف مردم ناکافی باشد و نیاز به زمین برای استقرار خدمات جدید وجود داشته باشد. افزون بر معضلات اشاره شده، الحاق این نقاط با بافت روستایی یعنی اضافه شدن بافتی که به زودی به عنوان بافت فرسوده شهر شناخته شده و باری اضافی بر دوش شهر می‌گذارد. هنگامی این موضوع، نمود بیشتری پیدا می‌کند که روستا، قبل از الحاق به شهر، در وضعیت مطلوب خودش بوده و مردم روستا به کار و زندگی خود مشغول بوده‌اند؛ به عبارت دیگر، این اقدام یعنی تبدیل کردن روستایی موفق به محله‌ای شهری ولی ناکارآمد.

در مواردی نیز، اتفاقی متفاوت رخ می‌دهد. الحاق محلات یا روستاهایی که از لحاظ کالبدی و اجتماعی فرسوده هستند؛ در واقع حل معضل فرسودگی آنها نیست. اتصال آنها به شهر، همان و افزایش قیمت زمین، همان. بنابراین قشر آسیب‌پذیر ساکن در این روستاها، اگر تا قبل از این افزایش قیمت، مالک زمین یا بنای خود بوده باشند، زمین و بنای خود را فروخته و به محله یا روستایی با زمین ارزان‌تر مهاجرت کرده و از این تفاوت قیمت زمین برای بهبود زندگی خود استفاده می‌کنند. اگر پیش از این مالک نبوده باشند، با افزایش اجاره بها، ناچار به مهاجرت از محل زندگی خود می‌شوند. به عبارت دیگر، فرسودگی در این محلات، از بین نرفته، بلکه به جایی دیگر منتقل شده است.

البته شایان ذکر است اتصال این دست روستاها به شهر، با وجود مشکلات عدیده‌ای که برای مدیریت شهری به دنبال داشته و دارد، برای مردم روستا می‌تواند سبب دسترسی بهتر آنها به برخی امکانات و خدمات شهری و ارتقای کیفیت زندگی آنها شود؛ به عبارت دیگر، خدماتی که در شرح وظایف شهرداری آمده و پس از تبدیل این مناطق به محله شهری، شهرداری موظف به اجرای آنهاست. از این دست می‌توان به فضاهای سبز محلی، کاربری‌های فرهنگی و بهسازی راه‌ها اشاره کرد.

در دهه اخیر، شاهد الحاق منطقه بزرگی به نام خوراسگان به شهر اصفهان بوده‌ایم.

منطقه‌ای که پیش از الحاق، از به هم پیوستن چندین روستا، بدل به منطقه‌ای شهری شده بود. هم‌زمان با اضافه شدن خوراسگان به شهر اصفهان، روستاهایی بلافاصله، از نظر بافت و کالبد، به عنوان نقاط الحاقی به شهر اضافه شدند. روستاهایی که بعضاً با فاصله‌ای بیش از فاصله متعارف از شهر واقع شده و اتصال آنها به شهر، به نظر می‌رسد هزینه‌های زیادی برای شهر به دنبال داشته است. در این یادداشت سعی شده نگاهی اجمالی به اتصال این روستاها از منظر کالبدی داشته باشیم. اتصال اجباری این روستاها به شهر منجر به پدیده‌ای به نام «پراکنده‌رویی» یا گسترش افقی شهر می‌شود. پدیده‌ای که از آثار مخرب آن می‌توان به رشد خطی شهر و به تبع آن، اتلاف منابع مالی جهت توسعه زیرساخت‌های شهری و خدمات، افزایش هزینه حمل و نقل، اتلاف انرژی و تغییرات قیمت زمین و مسکن اشاره کرد. گسترش مرز شهر به معنی مجوز دادن به این شیوه از رشد شهر و اختصاص زمین به همین منظور است. اتصال این روستاها به شهر، از نظر زیست محیطی نیز نگرانی‌هاست. تغییر کاربری زمین‌های کشاورزی، مصرف بیشتر انرژی، مصرف بیشتر زمین، افزایش استفاده از وسایل نقلیه شخصی، صرف هزینه بیشتر برای ارائه خدمات و زیرساخت‌هایی که در بافت شهر موجود بوده و پیش از این نیازی به آنها در آن منطقه نبوده است؛ همه و همه از اثراتی است که تنها یک وجه آن آسیب به محیط زیست است. یکی دیگر از مشکلات شهر و مدیریت شهری در برخورد با این روستاها، به عبارتی محلات جدید شهر، مرز این محلات است. مرز این محلات بر اساس وضع موجود و دوربخش مسکونی کشیده می‌شود و خارج از آن، جایی که زمین‌های کشاورزی قرار دارند؛ مدیریت شهری حق ورود و هیچ گونه دخل و تصرفی ندارد و عمدتاً جهاد کشاورزی متولی آن زمین‌هاست. این مشکل زمانی بروز



تحلیل اثرات الحاق نقاط روستایی به شهرها (گورت)

و محیط روستا را که خود زمانی در خدمت تعادل اکولوژیکی و پایداری زیست محیطی شهر بود، به بخشی از مسئله ناپایداری اکولوژیکی تبدیل می‌کند. به زبان علمی از این پدیده با عنوان Urban Creep (خزش شهری) نام می‌برند و این اصطلاح نیز اشاره به تبدیل اراضی بکر و نفوذپذیر روستایی از نظر جذب نزولات آسمانی به اراضی سخت و نفوذناپذیر شهری دارد، چرا که یکی از دلایل آسیب‌پذیری شهرها در مقابل حرکت آب‌های سطحی و سیل تبدیل اراضی روستایی مجاور یا داخل شهرها به زمین‌های شهری است.

رونق اقتصادی: از نظر شاخص رونق اقتصادی نیز از آنجا که الحاق نقاط روستایی به شهرها زمینه بروز رانت روی اراضی روستایی و حذف شهر و روستا را موجب می‌شود، شاهد از بین رفتن اقتصاد روستا برپایه فعالیت‌های تولیدی و کشاورزی هستیم. ایجاد رانت و ارزش افزوده ناشی از آن علاوه بر اثرات خرد در اقتصاد شهر و نقاط روستایی الحاق شده، موجب اثرات کلان اقتصادی شده و بخشی از نیروی فعال کشور را به سمت فعالیت‌های غیر تولیدی، واسطه‌گری و زمین‌خواری سوق می‌دهد. از دیگر مسائل ایجاد شده در اثر این پدیده می‌توان به از بین رفتن و خوردگی اراضی حفاصل شهر با روستای الحاق شده و در نتیجه گسترش افقی شهرها اشاره کرد. این گسترش ناپایدار شهری باعث افزایش هزینه ایجاد و نگهداری فضاهای شهری و زیرساخت‌های وابسته به آن شده و پدیده شهر ناکارآمد را موجب می‌شود. با بررسی پیامدهای الحاق نقاط روستایی به شهرها در اقصی نقاط کشور می‌توان آثار منفی الحاق را بسیار بیشتر از پیامدهای مثبت احتمالی آن تلقی کرد؛ از این رو، با اتخاذ راهبردهای مناسب و حرکت در راستای اصول آمایش سرزمین و توسعه پایدار باید در راستای حفظ بافت روستاهای اطراف شهرها و تقویت هویت تاریخی، اجتماعی و اقتصادی آنها کوشید.

پدیده الحاق نقاط روستایی به شهرها را باید در چارچوب مفهومی توسعه پایدار بررسی و تحلیل کرد. برپایه این مفهوم

هرگونه تغییر فضایی و کالبدی در شهرها و نقاط سکونتگاهی باید در راستای شاخص‌های پایداری شامل عدالت اجتماعی، یکپارچگی اکولوژیکی و رونق اقتصادی عمل کند، چرا که در غیر این صورت آن تغییر یا تغییرات، زمینه ناپایداری شهری را فراهم می‌کنند. از این رو، پدیده الحاق نقاط روستایی به شهرها را بر اساس هر یک از شاخص‌های سه‌گانه پایداری بررسی می‌کنیم:

عدالت اجتماعی، در رابطه با شاخص عدالت اجتماعی: یکی از اولین اثرات الحاق نقاط روستایی به شهرها تبدیل ماهیت اراضی روستایی به زمین شهری است. این تغییر ماهیت موجب افزایش قیمت اراضی روستایی شده و مزیت نسبی آنها را در زمینه فعالیت‌های روستایی مانند تولید محصولات کشاورزی و دامی از بین می‌برد و زمینه تغییر کاربری، گسترش تخلفات ساختمانی و ایجاد رانت در اراضی روستایی را فراهم می‌کند. این تغییرات فضایی و اقتصادی خود باعث تغییرات اجتماعی شده و ضمن از بین بردن یکپارچگی اجتماعی، قومی و محلی روستا، زمینه مهاجرت و جدایی‌گزینی طبقات اجتماعی و اقتصادی را فراهم می‌کند. از دیگر اثرات اجتماعی پدیده الحاق نقاط روستایی به شهر می‌توان به از هم پاشیدگی هویت روستایی، مخدوش کردن وجه تاریخی نقاط روستایی الحاق شده و گره خوردن هویت تاریخی آنها به شهر و همین‌طور حاشیه‌نشینی و بازتولید پهنه‌های فقر شهری اشاره کرد.

یکپارچگی اکولوژیکی: در ارتباط با شاخص یکپارچگی اکولوژیکی نیز ایجاد ارزش افزوده و رانت روی اراضی روستایی الحاق شده به شهر موجب تبدیل اراضی کشاورزی و باغی به اراضی شهری شده

علی هنردان - رئیس اداره طرح‌های توسعه شهری و معماری اداره کل راه و شهرسازی استان اصفهان